

# بر خورد

## آرا و اندیشه‌ها

### ☑ گلایه‌ی شاعرانه از سردبیر

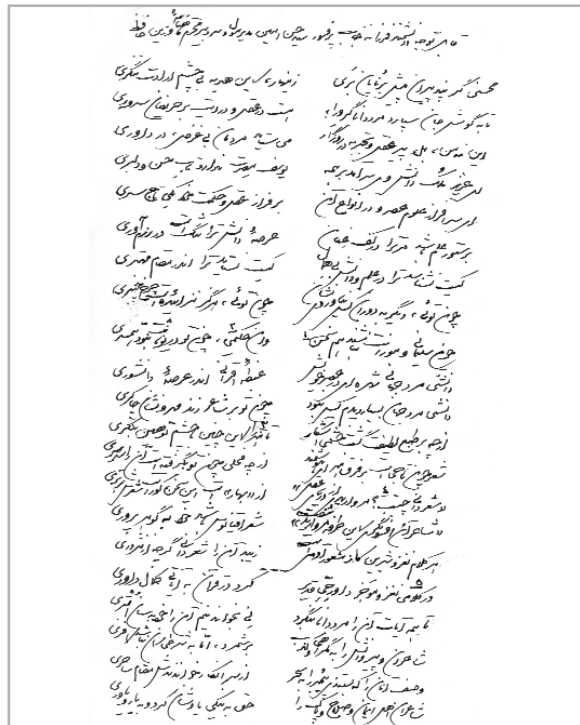
محسن محسنی - تهران

دانشمند فرزانه جناب پروفیسور سیدحسن امین، مدیر مسوول و سردبیر محترم ماهنامه‌ی وزین **حافظ** با آگاهی از مشرب اجتماعی - سیاسی و جهان بینی و جامعیت علمی جناب عالی بویژه در علوم قضایی، ادبی و ... که شهره‌ی آفاق شده‌اید، جای بسی شگفت است که با یک قصیده‌ی غرا به سبک خراسانی، بر شاعران سخت تاخته‌اید. - اگرچه ممکن است واکنشی از زخم زبان بدخواهان باشد - به هر صورت سوز التهاب آن قصیده، دامن گیر همه‌ی شاعران لطیف الطبع، آن هم خشک و تر شده است. اگرچه حکیم بزرگ طوس و چندتن از این دست را مستثنی فرموده‌اید، ولی ندانم چه بر شما رفته است که چنین شد.

حقیر سراپا تقصیر که یکی از مشترکان آن ماهنامه‌ی وزین و در عین حال در جمع شعرا نیز اهل بخیه‌ام، با اطمینان از عفت قلم شما

نتوانستم تا به امروز از تحیری که بر بنده بر اثر حمله‌ی شما به شعرا مستولی گشت، رهایی یابم، لذا سروده‌ی پیوست را نه در مقام پاسخ که جسارت است، بلکه به‌وجه گلایه تقدیم می‌دارم تا به اقتضای شان اخلاقی و مطبوعاتی خود، خوانندگان پر و پا قرص **ماهنامه‌ی حافظ** و نیز شاعران متعددی را که خود حضرت عالی مقدمه‌های شیوایی بر آثارشان نگاشته‌اید، از کدورت خاطر برهانید.

محسنی گر پند پیران پیش برنایان بری  
 زینهار، این هدیه بی‌چشم ارادت ننگری  
 تا به گوش جان سپارد مرد دانا گر ورا  
 هست در عقل و درایت بر حریفان سروری  
 این نه من، بل پیر عقل و تجربه در روزگار  
 می‌ستاید مردمان بی‌غرض، در داوری  
 ای عزیز مُلک دانش! وی سرآمد بر همه  
 یوسف مصرت ندارد تاب حسن و دلبری  
 ای سرافراز از علوم عصر و در انواع آن  
 بر فراز عقل و حکمت خود یکی تاج سری  
 بر ستور علم باشد مر ترا در کف عنان  
 عرصه‌ی دانش ترا تنگ است در رزم‌آوری  
 کیست نشناسد ترا در علم و دانش بی‌همال  
 کیست نستاید ترا اندر مقام مهتری  
 چون تویی دیگر به دوران کس نیاورده نشان  
 چون تویی هرگز نزیابیده است چرخ چنبری  
 چون سلیمانی و مورانت نباشد هم سخن  
 و آن حکیمی، چون تو در یونانت نبود همسری  
 دانشی مرد جهانی، شهره‌یی در عصر خویش  
 غبطه‌ی اقرانی اندر عرصه‌ی دانشوری  
 دانشی مردان همی بسیار دیدم کس نبود  
 چون تو بر شاعر زند مهر و نشان چاکری  
 از چه بر طبع لطیف گشت خشمی آشکار  
 تا هنر را این چنین با چشم توهین بنگری  
 شعر چون تاجی‌ست بر فرق هنر ای هوشمند  
 از چه فعلی چون تو بگرفته است آن را سرسری؟  
 «شعر دانی چیست؟ مرواریدی از دریای عقل»  
 از «بهار» است این سخن کو راست شعرش برتری



نیز از چندان دگر از آن صنادید و فحول  
تا نمودندی بر این چرخ ادب نیک اختری  
هر یکی فحلی و سرهنگی ست در فرهنگ ما  
در مثل هر یک چنان است آن که خود شیر نری  
شاعران را پاس دار و شعر را نیکو شمار  
تا طریق عشق را بی زاد و توشه نسپری  
این هنر خود نعمت حق است اندر حق تو  
ای بلند از شعر تو بانگ حقیقت برکری  
این زبانم لال اگر گویم که کافر نعمتی  
وین دو چشمم کور اگر بینم تو حق را منکری  
محسنی کوتاه سخن تا پیش ارباب قلم  
دم زدنت از حق، نیندازد به کام کیفری

## ☑ زادگاه نظامی

### پرویز صانعی (دبیر دبیرستان‌ها) - تبریز

در یکی از مطبوعه‌های چاپ آذربایجان، با حمله‌ی مستقیم به «ماهنامه‌ی حافظ» در موضوع زادگاه نظامی مطلبی با عنوان «هویت‌سازان جعلی» چاپ کرده و در آن نوشته‌اند که: «ماهنامه‌ی حافظ از شماره‌ی ۲۱ خود شروع به تحریف زادگاه نظامی گنجوی کرده است». (ارمغان آذربایجان، سال چهارم، شماره‌ی ۱۲۴، ۱۸ فروردین، ص ۴). اما به پاسخ دندان‌شکن من که در شماره‌ی ۲۵ ماهنامه‌ی حافظ چاپ شد و ثابت کردم که نظامی اهل گنجه است، اشاره نکرده‌اند! آری،

۱- در شماره‌ی آبان ۸۴، صفحه‌ی ۳۷ مجله‌ی حافظ، جناب سیدمهدی بهبهانی‌نیا (قاضی دیوان عالی کشور) نوشتند که حکیم نظامی در گنجه متولد شده است.

۲- در شماره‌ی آذر ۸۴، جناب رضا سجادی (سخنگوی اسبق رادیو) ضمن انتقاد و ردّ نظر جناب بهبهانی‌نیا اظهار داشتند که سازمان یونسکو ضمن برگزاری یادبود حکیم نظامی در تبریز و پاریس قانع شده است که زادگاه نظامی در ساوه است!

۳- در شماره‌ی نیمه‌ی دوم بهمن ۸۴ آقای علی رحمتی نوشت که نظامی نه تفرشی، نه قمی که گنجه‌یی است. نیز نگارنده جوابیه‌ی نوشتم که در حافظ ۲۵، صفحه‌ی ۳۸ چاپ شد.

۴- جناب عبدالرضا قریب در شماره‌ی ۲۲، صفحه‌ی ۱۰۰ همان مجله می‌نویسند: نظامی از اهالی تفرش بوده و در دهکده‌ی «طا» از توابع تفرش تولد یافته، پس از تحصیلات ابتدایی در تفرش عازم قم گردیده و سپس برای کار به گنجه رفته است! چنان که نظامی می‌گوید:

۱- نظامی ز گنجینه بگشای بند

گرفتاری گنجه تا چند چند

۲- نظامی که در گنجه شد شهر بند

مباد از سلام تو نابهرمند

۳- به تفرش دهی هست «طا» نام او

نظامی از آن جا شده نام جو

«شاعر آن افسونگری کاین طرفه مروارید سفت»  
شعر اقیانوس باشد خود به گوهر پروری  
هر کلام نغز و شیرین کز شعور آدمی ست  
زیبد آن را شعر دانی گرچه از نثر دری  
در کلامی نغز و موجز، داور حیّ قدیر  
کرد در قرآن به آیاتی کمال داوری  
تا همه آیات آن را مرد دانا بنگرد  
نی بخواند نیم آن را خود به سان ابتری  
شاعران و پیروانش را به گمراهی و کذب  
برشمرد، اما به شرطی کان نباشد کافری  
وصف آنان را که بستندی پیمبر را به سحر  
از سر انکار خواندندش مقام ساحری  
شاعران اهل ایمان و صلاح و پاک را  
حق به نیکی یادشان کرد و به یار و یآوری  
خوش ستوده است آن حکیم گنجه‌یی در شعر خود  
شاعران را در صفت چون بلبل عرش بری  
شاعران را محرم آن دوست می‌داند چو مغز  
دیگران را پوست می‌خواند به کام خودسری  
«پیش و پس بسته است در صف ذات پاک کبریا  
انبیا از پیش و از پس شاعران در کهتری»  
لیک در قرآن بیامد سوره‌ها از پیش و پس  
شاعران از پیش و از پس انبیای عبقری  
زان سبب بوده است برخی اولیای دین‌مان  
نغز گفتاری نمودند در مقام شاعری  
چون علی آن مرد شمشیر و قلم در گوش چاه  
بَتُّ الشکوه‌اش منظوم است از بغض پری  
عقده‌ها بگشود با شعر از مناجاتی که رفت  
از بن چه تا ثریا زان امیر خیبری



شعر گفتن از چه مذموم است پیش آن‌جناب  
لیک می‌دانم که یکدم از سرودن نگذری  
شعر می‌گویی و با شعرت پیامی آتشین  
آن‌چه نتوانی به نثر اندر گشایی مخبری  
عصر ایجاز سخن، سبک خراسانی چیست؟  
ای ابرمرد خراسان شاعر سبک دری  
این نیامد در زبان الا ز عهد کودکی  
وین نیوردی به ذهن الا به لفظ خاوری  
شعر از گهواره، با گوش من و تو آشناست  
فهلویات است و لالایی و نغمه‌ی مادری  
شاعری در شیر و خونت شد عجین ای مرد حق  
از چه می‌خواهی بر این طبع روانت بگذری  
گرچه فردوسی ست سلطان سخن اما نشد  
تا برانی هرچه شعر و شاعری از هر دری  
این بنای بی‌خلل، ستواره‌ی چندان کس است  
از تبار رودکی و عنصری و انوری

آقای قریب! سطر سوم را در هیچ یک از نوشته‌های نظامی ندیده‌ام و ضمن تحقیق از اساتید و صاحب‌نظران تاریخ ادبیات ایران عزیز در تبریز همگی اظهار داشتند که در نوشته‌های نظامی چنین مطلبی را سراغ ندارند. نگارنده به منبعی که جناب قریب این شعر را از آن نقل قول کرده یعنی در پی نوشت **تاریخ اجتماعی ایران** مرتضی راوندی (ج ۸، ص ۴۳۹ تا ۴۴۸) منبع مورد استفاده‌ی ایشان مراجعه کردم، دو سطر اول و دوم در صفحه‌ی ۴۳۹ وجود داشت، ولی از سطر سوم خبری نبود! لذا از درجه‌ی اعتبار ساقط است.

محقق و مورخ بزرگوار مرتضی راوندی در همان صفحه چنین می‌نویسند: حکیم نظامی در حدود سال ۵۳۵ در شهر گنجه متولد شده و پس از عمری در کهولت و پیری درگذشت. شاعر به گنجه زادگاهش سخت دلبستگی داشت و مکرر در اشعارش به گنجه اشاره شده است و سپس دو بیت شعر فوق را شاهد می‌آورند.

۵- جناب محبی‌نژاد در همین شماره ۲۲، صفحه‌ی ۱۰۰ از اظهار نظر جناب رضا سجادی و برادرشان شادروان دکتر سیدضیاءالدین سجادی استاد دانشگاه تبریز که با دلایل کافی و مستند [کدام سند؟] ثابت کرده‌اند که نظامی متولد ساوه است، شگفت‌زده شده و مرقوم داشته‌اند که بین گنجه و قم، مولد سومی هم برای نظامی پیدا شده که این دعوای جدیدی ست و...؟

جناب محبی‌نژاد در این که نظامی در شهرستان قم در ایران متولد شده، دکتر مظاهر مصفا، مرحوم علی‌اصغر حکمت، شادروان دکتر محمد معین و به نوعی زنده‌یاد استاد سعید نفیسی را نیز در نظر خود سهیم و شریک قلمداد می‌کنند!

۶- آقای علی رحمتی در صفحه‌ی ۹۰ در شماره‌ی ۲۵ ثابت کرد که نظامی اهل گنجه است.

۷- امید است با توضیح زیر مساله برای همیشه و بر همه‌ی اهل علم و ادب تاریخ ایران مسلم و محقق باقی بماند.

پروفسور ضیاء موسی‌اوغلو محقق و آکادمیسین جمهوری آذربایجان شمالی در کتاب تحقیقی خود به نام **دولت اتابکان آذربایجان** که جناب دکتر علی حسین زاده «داشقین» آن را به فارسی ترجمه کرده‌اند، در صفحه‌ی ۲۳۷ عیناً چنین می‌نویسند: «نظامی در شهر قم متولد شده است: چو در کوچه‌ی شهر گنجه گم / ولی از قهستان شهر قم. روستای قم در ناحیه‌ی قاخ جمهوری آذربایجان واقع شده است، بعضی چنین پنداشته‌اند که محل تولد نظامی در شهرستان قم در ایران است در صورتی که نظامی هیچ وقت از وطن خود خارج نشده و نظریه‌ی فوق باطل و غیرقابل تصور می‌باشد».

به نظر نگارنده و به حکم اخلاق نویسندگی لازم و ضروری است که اهل قلم مسوولانه با تحقیق و بررسی‌های لازم و در نهایت احتیاط گوشه‌های تاریخ ایران را که فراوان است، بدون تعصب و توسط به غرور ملی و انگیزه‌های قومی و نژادی و زبانی که آن را شوونیسیم می‌گویند، حقیقت را دریابند و بی‌کم و کاست بنویسند و از مخدوش کردن هویت انسان‌ها و تاریخ بپرهیزند. زیرا وقایع نگاری با آرمانگرایی و داستان‌سرایی که مستلزم خیال‌انگیزی، روح‌پروری، اوج تخیلات و تصورات انسانی است، فرق فاحش دارد.

نوشتن تاریخ ضرورتاً باید مبتنی بر اسناد، مدارک و اطلاعات دقیق

تاریخی و در نهایت صداقت و احتیاط صورت پذیرد. دریغا که این رویه‌ی مطلوب در حق حکیم نظامی رعایت نگردیده و لزوماً باید رعایت گردد. انشاءالله.

**حافظ:** برای اطلاع خوانندگان، عرض می‌شود که نوشته‌های مستند آقایان سیدمهدی بهبهانی‌نیا در صفحه‌ی ۳۷ شماره‌ی آبان ۸۴، علی رحمتی در صفحه‌ی ۹۰ حافظ شماره‌ی ۲۴ (نیمه‌ی دوم بهمن ۱۳۸۴) و پرویز صانعی در صفحه‌ی ۳۸ شماره‌ی ۲۵ (نیمه‌ی اول اسفند ۱۳۸۴) ناظر به گنجه‌یی بودن نظامی است، اقوال آقایان رضا سجادی، عبدالرضا قریب و سرکار سرهنگ محبی‌نژاد ناظر به ساوچی، قمی یا تفرشی بودن نظامی به اقتضای فرصت‌دادن به هر دو طرف برای استدلال و مناظره‌ی ادبی و تاریخی، چاپ شده است. به هر حال، آن چه مسلم است، این است که گنجه در زمانی که نظامی گنجه‌یی می‌زیسته است، بخشی از خاک ایران بوده است و تعلق نظامی هم به فرهنگ ایرانی با آن همه آثار منظوم پارسی نیاز به گفت‌وگو ندارد. تنها جای گله‌گزاری این است که نویسنده محترم قوم‌گرای **ارمغان آذربایجان** در مقاله‌ی مورخ ۱۸ فروردین ۸۵ خود نوشته‌های چهار نویسنده‌ی مجله راجع به گنجه‌یی بودن نظامی را نادیده گرفته و فقط به استناد نوشته‌های سه نویسنده‌ی دیگر علیه حافظ جو‌سازی کرده‌اند.

## ☑ جاسوس انگلیس و کودتای ۲۸ مرداد

**شهاب حیدرزاده - نیوجرسی**

در صفحه‌ی ۷۴ ماهنامه‌ی **حافظ** شماره‌ی ۱۱ (بهمن ۸۳) نامیه‌ی فارسی از یک «دیپلمات انگلیسی» به نام لانسلت پایمن Lancelot Pyann مورخ ۸ شهریور ۱۳۲۳ چاپ کرده بودید، باید عرض کنم که وی «دیپلمات» نبود، بلکه از کارکنان ام. آی. سیکس (دستگاه اطلاعات و ضد اطلاعات بریتانیا) بود و به همین دلیل به هنگام اجرای طرح کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به همراه سم فال Sam Fall و جفری ویلر J. Wheeler به ایران آمده و در کودتا سهم مستقیم داشته است. این حضرات، نخست می‌خواستند با استفاده از «طرق قانونی» (استیضاح مصدق در مجلس) دولت مصدق را سرنگون کنند، وقتی که مصدق مجلس را با استعفای نمایندگان از رسمیت انداخت و فراندوم کرد، طرح کودتا اجرا شد.

## ☑ با شاعران امروز

**علی اکبر کنی پور (مستی) - تهران**

بی‌هیچ مقدمه خواستم به شورای شعر مجله‌ی **حافظ** قدر **حافظ** عرض کنم اشعاری را که برای چاپ در مجله‌ی **حافظ** انتخاب می‌فرمایند، بیش‌تر مورد بررسی قرار دهند که خدای ناکرده برای نوآموزان جاده‌ی شعر و راهیان نوپای این مسیر بدآموزی نشود. از جمله‌ی اشعار مندرج در شماره‌ی ۲۷ فروردین ۱۳۸۵، اولاً در رباعی مندرج در صفحه‌ی ۱۲۳ «امروز دلم بسی گرفته است / غم بر روی غم به دل نشسته است» به سرکار علیه‌عالیه فاطمه عربشاهی سبزواری

بفرمایید، گرفته و نشسته با هم قافیه نمی‌شوند. هم‌چنین در مورد شعر «عاشورایی» به استاد بزرگوار جناب هوشنگ بهداروند بفرمایید که در شعر «در حلقه‌ی شب روز گرفتار شده / ناموس خدا اسیر کفار شده»، جمله در هر دو بی‌فعل است و بایستی «شدست» باشد. ضمناً در شعر ایشان «نیست که نیست» را تاکید در نبودن تصور کرده‌اند؛ در حالی که نفي در نفي، اثبات است؛ یعنی نیست که نباشد و هست. خواجه می‌فرماید «ورنه در محفل رندان خبری نیست که نیست» یعنی همه‌ی خبرها هست.

## ☑ در پاسخ شعر «من، قلم و...» امین

احمد ذوالقدر (قاضی بازنشسته) - تهران

- ۱- ای امین! پروانه‌یی و زسوختن پروا نداری بس در آتش سوختی، دیگر ز خود گرما نداری
- ۲- من بگویم: عشق آتش زد ترا چون شمع آتش میهن آتش هست، تو پروانه‌یی، حاشا نداری
- ۳- شد قلم تا نای گرم سینه‌ی میهن پرست گر بنالد نای تو فرقی ز مولانا نداری
- ۴- گرچه مولانا شکایت کرد بی‌حد از جدایی تو درون میهنی، داد از جدایی‌ها نداری
- ۵- تا که شیرین است کامت از شراب عشق میهن شاد کاما! دیده‌ی گریان خون پالا نداری
- ۶- کی توان رنجید گر دشمن بتازد، بد بگوید تا ترا یارند یاران باکی از اعدا نداری
- ۷- تا وطن‌داری و سر، سودا ز خون پاک خود کن نقد جان می‌ده وگر سودی در این سودا نداری
- ۸- ای امین! با «نامه‌ی حافظ» گرفتی کشور دل ملک دل کردی مسخر، نیست غم دنیا نداری
- ۹- ما و تو در راه میهن گر فدا سازیم خود را تو منی و من توام؛ بنگر که تو یا ما نداری

## ☑ باز هم از خودکشی هدایت

شاهرخ شهبابی - واشنگتن

آقای دکتر مهدی مژده در صفحه‌ی ۱۱۰ ماهنامه‌ی حافظ شماره‌ی ۲۷ (فروردین ۸۵)، ضمن حمله‌ی ناجوانمردانه به آقای دکتر سعید فاطمی و دفاع بی‌دلیل از علی سهیلی، نوشته‌اند که: «در اسناد مربوط به کفن و دفن هدایت، تا امروز هیچ کجا نامی از دکتر سعید فاطمی نیامده». حرمت تاریخ و ادبیات اقتضا دارد که به عرض خوانندگان فرهیخته‌ی حافظ برسانم که اسماعیل جمشیدی در صفحه‌ی ۹۳ کتاب خودکشی صادق هدایت صریحاً نوشته است: «در بین حضار در مجلس، مرد معروف و نامطلوبی [یعنی مهندس خسرو هدایت] بود که به هیچ‌وجه هماهنگی با طرز فکر و روحیه‌ی صادق هدایت نداشت، ولی او صاحب‌خانگی می‌کرد و با تازه‌واردین خوش و بش می‌نمود. دکتر سعید فاطمی که در رک‌گویی معروف است، به صدای بلند آن چنان که آن شخص بشنود، گفت: روح هدایت

از این‌که چنین مردی در مراسم سوگواری او شرکت می‌کند، آزرده‌خاطر شده است».

البته در همان کتاب آمده است که کسانی که در مراسم دفن صادق هدایت حضور داشتند، ده - یازده نفر بیش‌تر نبودند، لذا این مراسم مربوط به جلسه‌ی سوگواری نه تدفین است. به‌علاوه صادق هدایت، یکصد و سی هزار فرانک پول نقد (در آن زمان به ارزش هزار و هشتصد تومان) پول همراه داشت که پلیس آن را در اختیار خواهرزاده‌ی صادق هدایت (خانم مهین فیروز) گذاشت و او با آن پول، قبری سی ساله برای هدایت در گورستان پرلاشز خرید که بعداً آن را برادر ارشد صادق هدایت (محمود هدایت) به کمک مهندس رحمت‌الله مقدم مراغه تبدیل به صد ساله کرد و البته بر اثر همین که باید برای خرید قبر از تهران دستور می‌گرفتند، جنازه‌ی هدایت شش روز روی زمین ماند.

در خاتمه اما این‌که مرحوم دکتر محمد شاهکار گفته است که قبر دو طبقه بود و در طبقه‌ی پایین دکتر حسن شهید نورایی و در طبقه‌ی بالا صادق هدایت دفن شدند، درست نیست، زیرا قبر هدایت، یک طبقه و اختصاصی خریداری شد و قبر دکتر نورایی هم در گورستان مسلمانان است نه در پرلاشز. ضمناً به‌خلاف گفته‌ی دکتر سعید فاطمی، دکتر محمد شاهکار هم در مراسم تدفین حضور نداشت و فقط در مسجد سخنرانی کرد.

## ☑ شعر و شاعری همه چیز هست

غلام‌رضا صدیق - مشهد

در پاسخ آقای دکتر محمود رضازاده که در شماره‌ی ۲۷ ماهنامه‌ی حافظ فروردین ۸۵ نوشته‌اند:

شعر است هیچ و شاعری از هیچ، هیچ‌تر

در حیرتم که بر سر هیچ این جدال چیست؟ آقای دکتر محمود رضازاده از تهران مطلبی نوشته‌اند که در صفحه‌ی ۱۱۸ برخورد آرا و اندیشه‌های ماهنامه‌ی وزین حافظ درج شده است. نوشته‌ی ایشان حاوی مطلب ارزنده‌ی است و به تفصیل باید و نباید‌های جامعه‌ی فعلی ایران را برای درج در مطبوعات متذکر شده‌اند که به‌جای خود ارزشمند است و گلایه از این‌که چرا مقاله‌ی ایشان را درباره‌ی فناوری هسته‌یی در ماهنامه‌ی حافظ چاپ نکرده‌اند و این‌که اختصاص دادن چندین صفحه‌ی مجله به شعر و شاعری بی‌دلیل است و بیت بالا را در پایان مقال آورده‌اند.

بر مطلب ایشان چند ایراد وارد است: اول این‌که، همان‌طور که همگان من جمله ایشان اطلاع دارند، همه‌چیز تخصصی شده از جمله مطبوعات. ما، فصل‌نامه‌ها، ماهنامه‌ها، مجلات هفتگی و روزنامه‌های تخصصی داریم از قبیل: سیاسی، اقتصادی، علمی، ورزشی، فلسفی، دینی، فکاهی، عکاسی، فیلم، تئاتر، کشاورزی، بورس و ادبی. باید به ایشان خاطر نشان کرد که جای مقاله‌ی شما در ماهنامه‌ی ادبی حافظ نیست و شما بهتر بود مقاله‌ی درباره‌ی فناوری هسته‌یی خود را که حتماً ارزنده هم هست به یک مجله‌ی علمی می‌فرستادید که از آن به‌خوبی استقبال هم می‌شد. ماهنامه‌ی حافظ پژوهشی، ادبی، تاریخی، حقوقی و سیاسی است. و مقالات جدی سیاسی به گفته‌ی شما و هم‌چنین مقالات پژوهشی، تاریخی و حقوقی

در این نشریه کم نیست و مشخصه‌ی یک ماهنامه‌ی ادبی درج شعر و تفسیر و تفصیل درباره‌ی آن است و بی‌دلیل نیست.

شما در آوردن بیت مذکور در پایان نوشته‌تان به همهی موارد کهن ملی، ملی، ذوقی و ادبی که مایه‌ی مباهات و فخر ایرانیان است و به سرایندگان آن‌ها توهین کرده‌اید. شما دانسته یا ندانسته، خواسته یا ناخواسته به سردبیر ماهنامه‌ی حافظ، استاد جلیل‌القدر حضرت پروفیسور سیدحسین امین‌عالم جامع‌علوم و گوینده‌ی آن قصاید استوار و متین توهین آشکار کرده‌اید، زیرا شعر او را هیچ و شاعری‌اش را از هیچ هیچ‌تر شمرده‌اید. آقای دکتر رضازاده بهتر است مضمون این مصراع را همیشه در نظر داشته باشید که «اول اندیشه وانگهی گفتار»؛ هرچه به‌خاطر خطور کرد نباید به زبان قلم درآورد.

در این‌جا چند نکته قابل ذکر است:

اول، آیا مایه‌ی فخر و مباهات ملت ایران نیست که از میان همهی ملت‌های امروز جهان سه بیت مشهور سعدی، شاعر ایرانی با مضمون بنی آدم اعضای یک‌دیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نمانند قرار تو کز محنت دیگران بی‌غمی نشاید که نامت نهند آدمی بر سر در سازمان ملل متحد نقش بسته است.

گلستان و بوستان سعدی با مضامین تربیتی و مواعظ حکمی صدها سال کتاب درسی شاهدگان هند و ایران بوده است.

دوم، آیا مایه‌ی فخر و مباهات ما ایرانیان نیست که کلام قدسی حافظ با آن همه مضامین بکر و زیبا موجب آن شده است که گوته شاعر بزرگ آلمان خود را شاگرد، پیرو و ریزه‌خوار خوان حافظ، لسان‌الغیب بداند.

شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفت است

آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش

سوم، جای بسی افتخار است که ترجمه‌ی قسمتی از مثنوی مولانا در تیراژ پانصد هزار، هر ساله در امریکا چاپ می‌شود و پرفروش‌ترین کتاب سال امریکا قرار می‌گیرد. مثنوی مولانا بحر زخاری ست در هدایت و ارشاد بشریت.

جامی می‌فرماید:

من نمی‌گویم که آن عالی‌جناب

هست پیغمبر، ولی دارد کتاب

چهارم، شاهنامه اثر سترگ فرزانه‌ی طوس سند هویت و افتخار ما ایرانیان است و در طول بیش از هزار سال توسط همهی نسل‌ها با شوق و ذوق خوانده شده و موجب غرور و سربلندی ایرانیان است.

کار بزرگ فردوسی، زنده نگاه‌داشتن زبان پارسی ست.

بسی رنج بردم در این سال سی

عجم زنده کردم بدین پارسی

اگر این اثر عظیم نبود، ما ایرانیان مانند سایر ملل مغلوب اسلام، امروز باید به زبان عربی تکلم می‌کردیم. اثر این بزرگان علم و ادب ایران را که عالم‌گیر شده و همه در لباس شعر سروده شده، هیچ‌شمردن و سرایندگان آن‌ها را از هیچ کم‌تر، شایسته نیست از زبان فرد فریخته‌ی (دکتر) از تبار همین مرز و بوم به زبان قلم درآید.

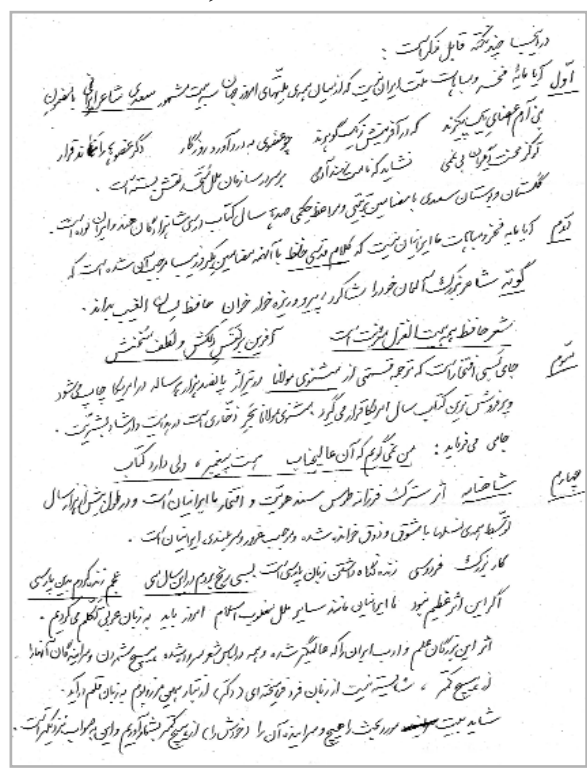
شاید بیت مورد بحث را هیچ و سراینده‌ی آن را (خودش را) از هیچ کم‌تر به‌شمار آوریم و این به صواب نزدیک‌تر است.

## ☑ داستان علی پهلوی بدتر از حمیدرضا

مسعود محمدزاده - اهواز

در شماره‌ی ۲۶ مجله، آقای بیژن فهیمی پاسخ آقای محمدحسن حسامی محولاتی را درباره‌ی زندگی حمیدرضا پهلوی (برادر رانده‌ی محمدرضاشاه) داده و شما چاپ کرده بودید. آقای فهیمی، اصرار دارد که حمیدرضا، هروئینی، قاچاقچی و برهم‌زن کاباره‌ها بوده (و بنابر این محمدرضاشاه حق داشته است که عناوین سلطنتی او را از او سلب کند) و آقای حسامی محولاتی اصرار دارد که حمیدرضا، پسر سرب‌راه و خوبی بوده و برادرش محمدرضا از محبوبیت او بین مردم احساس خطر می‌کرده و او را به فساد کشانده و بعد هم بی‌جا و بی‌دلیل عناوین سلطنتی او را از او گرفته.

خواندن این مطالب، بنده را به یاد قتل شاهپور علی‌پهلوی (پسر دیگر رضاشاه پهلوی) مقتول در مهر ماه ۱۳۳۳ انداخت که ولیعهد رسمی محمدرضاشاه بود؛ زیرا وی برادر تنی پادشاه بود و می‌گفتند که شاه از وجود او احساس خطر می‌کرد و او را در یک حادثه به قتل رسانده. البته این احتمال وجود دارد، ولی نود و نه درصد فقط از آثار اذهان توطئه‌محور ما ایرانیان است. هرچه هست مهم این است که از شاهپور علی‌رضا، پسری به‌نام پانزیک‌علی پهلوی به‌جا ماند که به اعتباری پس از مرگ پدرش تا زمان تولد اولین پسر شاه از فرح و ولیعهد قانونی و تنها وارث تاج و تخت شاه بود و به‌همین علت در تهران، زندانی عمومی تاجدارش بود. علی پهلوی (پسر شاهپور علی‌رضا) که در حال حاضر به‌عنوان نویسنده و ناشر بسیار ساده‌ی در پاریس زندگی درویشانه‌ی را می‌گذراند، به این دلیل ولیعهد قانونی ایران بود که مادر برادران ناتنی شاه، همه مادرشان قاجار بود و برابر قانون انتقال سلطنت



## ✓ شعر از شریعتی نیست

پرویز غفوری - تهران

در بخش «حافظ‌شناسی» در ماهنامه‌ی شماره‌ی ۲۶ (اسفندماه ۱۳۸۴) آقای دکتر سعید خیرخواه در مقاله‌ی با عنوان «خطای قلم صنع» در صفحه‌ی ۵۲ نوشته‌اند که شعر زیر را مرحوم دکتر شریعتی سروده است: نمی‌خواهم بدانم پس از مرگم چه خواهد شد... این جانب مثل همه‌ی علاقه‌مندان به آثار زنده‌یاد شریعتی در هر محفل و انجمن ادبی که گاهاً از این شعر اسم برده می‌شد و سینه به سینه به‌نام آن مرحوم اشاره رفته است به یقین از آثار ایشان می‌دانستم. تا این که در یکی از مراسم سالگرد نام‌برده (در سال ۱۳۸۳) که در حسینیه‌ی ارشاد به‌همت آقای دکتر ناصر میناجی برگزار شده بود، به‌نقل از خانم سوسن شریعتی دختر زنده‌یاد به یکی از خانم‌های شاعر که در آن روز در سروده‌اش به‌یاد بود ایشان از این شعر الهام گرفته بود، اظهار می‌دارد که این شعر سروده‌ی پدرم نمی‌باشد، زیرا بعد از فوت دکتر سراینده کسی دیگری بوده که خود را به خانواده‌ی شریعتی معرفی نموده است.

لذا بدین وسیله مراتب را جهت اطلاع عموم به عرض می‌رسانم تا در صورت امکان، با چاپ این موضوع مختصر در مجله، موضوع برای خوانندگان روشن شود.

## ✓ زمان قصیده نگذشته

عبدالحسین علیپور - تهران

بنده در این سر پیری که بعد از چهل سال اشتغال به شغل شریف دبیری، آرد خود را بیخته و الک خود را آویخته‌ام، نه اهل مداحی‌ام و نه شما به مدح کسی احتیاج دارید، اما خواستم بگویم که قصایدی که از شما در این چند شماره‌ی ماهنامه‌ی حافظ دیده‌ام، بویژه قصیده‌ی «از شاهنامه‌ی فردوسی تا ماهنامه‌ی حافظ» در سرمقاله‌ی شماره‌ی ۲۷، از امهات قصاید زبان فارسی ست و الحق از قصاید هیچ یک از شاعران قصیده‌سرا از انوری و خاقانی و معزی و کمال‌الدین اسماعیل گرفته تا ادیب‌الممالک فراهانی و ملک‌الشعرا‌ی بهار دست کمی ندارد. اگر شما در همه‌ی عمر هیچ دست به‌قلم نبرده بودید و فقط و فقط همین یک قصیده‌ی فاخر از شما به یادگار مانده بود، در تاریخ ادبیات فارسی ماندگار می‌شدید. در ضمن، تواضع شما که از مجله‌های سخن، یادگار، یغما، ارمنان، وحید و آینده با احترام یاد کرده و از مدیران آن‌ها یعنی خانلری، یغمایی، وحید دستگردی، اقبال آشتیانی، وحیدنیا و دست‌آخر ایرج افشار تجلیل کرده بودید، جای ستایش دارد، زیرا به عقیده‌ی من ماهنامه‌ی حافظ بر همه‌ی آن‌ها برتری دارد و به‌عبارت دیگر در تاریخ مطبوعات ما نظیر نداشته و ندارد. امین! ترا به خدا باز هم قصیده بخوان!

## ✓ در حمایت از ماهنامه‌ی حافظ

محمد ناظری (دبیر ادبیات فارسی) - ایلام

شعر گُردی: هر که بوی عشق بیوئه‌یانش / گیانم و فدای خشت کاشانه‌ش

از قاجار به پهلوی، ولیعهد قانونی شاهپور علی‌رضا بود و بعد از فوت ولیعهد قانونی، این حق به پسر او می‌رسید. البته مادر علی هم فرانسوی و خود او هم متولد فرانسه بود و بنابر این رسیدن او هم به سلطنت، منح قانونی داشت، چون به مادر او (به‌خلاف فوزیه) برابر قانون «صفت ایرانی» داده نشده بود. با همه‌ی این‌ها، شاه نمی‌خواست که این برادرزاده، آزاد باشد؛ لذا برادرش حمیدرضا را برای برگرداندن برادرزاده‌اش علی به پاریس فرستاد و مادر علی که فرانسوی بود، به مقامات فرانسوی متوسل شد تا پسرش را که تبعه‌ی فرانسه است به ایران نفرستند. بالاخره با موافقت مادر، علی به تهران رفت و در آن‌جا محمدعلی وارسته که بعدها هم رییس شورای سلطنتی شد، سرپرست علی پهلوی گردید. غریب آن است که علی پهلوی، پس از این که کاترین عدل (دختر پروفیسور عدل) و شوهرش (بهمن حجت پسر سرلشگر حجت کاشانی) علیه محمدرضاشاه به عملیات چریکی دست زدند و دختر پروفیسور عدل و شوهرش به‌دست ساواک کشته شدند، چون با آن‌ها دوست بود به زندان اوین برده شد و بعد که بر ساواک مسلّم شد که علی پهلوی مارکسیست نیست، او را ممنوع‌الخروج کردند و او تنها پس از وقوع انقلاب ۱۳۵۷ توانست از ایران خارج شود.

## ✓ انتقاد از ملی‌گرایان و ملی-مذهبی‌ها

عیسی خطیبی - تهران

انحصارطلبی‌های کور، منحصر به دولت و حاکمیت نیست، گروه‌های به اصطلاح اپوزیسیون و نیز بعضی از همکاران مجله‌ی حافظ هم دچار همین حسدورزی کور کودکانه‌اند. خاطرات آقای دکتر ناصر تکمیل‌همایون درباره‌ی ملاقات محرمانه‌ی دکتر هوشنگ نهایندی از طرف شاه با داریوش فروهر و اسناد موجود دیگر نشان می‌دهد که شاپور بختیار بدون اطلاع و موافقت جبهه‌ی ملی و حزب ایران، روی دست دکتر سنجابی (رهبر جبهه‌ی ملی) زد و بدون موافقت آن‌ها نخست‌وزیری را قبول کرد و تسلیم شاه شد، احمد مدنی هم بدون موافقت جبهه‌ی ملی، وزیر دفاع شد، داریوش فروهر به‌کلی از جبهه‌ی ملی خارج شد، بازرگان در دولت موقت همه‌ی کارها را به دوستان و خویشان‌ش سپرد، دکتر یزدی هر فرصتی را از وزیر امور خارجه‌ی وقت (دکتر سنجابی) سلب کرد. اللهیار صالح و مسعود حجازی (روسای سابق جبهه‌ی ملی) در انزوا مردند و...

خلاصه، آقای دکتر تکمیل‌همایون هم معلوم نیست چرا تازه پس از بیست و هشت سال بعد از وقوع ماجرا، تازه امسال در مجله‌ی حافظ داستان ملاقات نهایندی و فروهر را در خانه‌ی خودش به مردم می‌گوید، آن هم فقط به‌دلیل آن‌که نهایندی او را تحقیر کرده و نوشته است که وی «وردست» فروهر بوده است. علی اردلان، فروهر و مسعود حجازی هم با هم دعوا داشتند. مسلماً گروه‌های سیاسی کوچک بیست - سی نفره‌ی که با اعضا و افراد خودشان صادق نیستند و در یک چنین تشکیلات کوچکی، دست از جاه‌طلبی و خودمحوری برندارند، در سطح کلان بهتر از بختیار، مدنی، بازرگان و یزدی عمل نخواهند کرد. به عقیده‌ی من، بهتر است در جهت تحقق حق حاکمیت ملت و تامین حقوق و آزادی‌های اساسی مردم، گذشته‌نگر نباشید و بیش‌تر به واقعیت‌های سیاسی امروز بپردازید.

ترجمه به فارسی: هر کسی بوی عشق بیاید از خانه‌ش / جان من فدای خشت کاشانه‌ش

جانم فدای دست و دل و چشم و فکرهای شما عزیزانی که همه‌ی این‌ها را به کار می‌اندازید تا بتوانید غذای روحی قابلی برای ما گرسنگان، تشنگان و طالبان حقیقت پیدا کنید. در پهنه‌ی ایران زمین و در درازنای تاریخ پرتلاطم، غم‌بار و افتخارآفرین کشورمان این شما عزیزان و اسلاف و بعدها اخلاف شما خواهد بود که پرچم حقیقت، عزت و سلامت این دیار را با بازوان قدرتمند خود هم‌چنان در اهتزاز نگاه می‌دارید.

علی‌رغم این‌که این درخت تناور مورد هجوم بادهای مسموم، تبرهای سنگین قرار گرفت، از شاخه‌هایش شکست، به تنه‌اش زخم عمیق و جانکاه رسید، اما سقوط نکرد، خود را سرپا نگاه‌داشت، ماند. شماها با خون دل باریکه‌آبی، گاهی می‌شد جوی روانی و گاهی هم رود زلالی برایش فراهم کردید تا درخت سر پا بماند و پربار و بر شود. دستان شما هرچه توانا تر، قدم‌هایتان استوارتر و ایران عزیز نام نیکوی شما را در سینه و در گنجینه‌ی تاریخی خود ثبت و به آیندگان معرفی خواهد کرد. نگاه کنید به کاخ شکوهمند حکیم توس در خراسان (پی‌اف‌کنندم از نظم کاخی بلند / که از باد و باران نیارد گزند) و بنگرید به کوخ مسکین سلطان محمود در دیار غزنین. آینه‌ی عبرت در زمانی که شاعر متملق برای لقمه‌ی چرب و مال و جیفه‌ی دنیا به ممدوح خود پادشاه وقت می‌گفت: ای پادشاهی که شاهان دنیا همه‌تورا / پابوس و چاکر و سگ‌بند و غلام

و یا

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای

تا بوسه بر رکاب قزل‌ارسلان زند  
فردوسی بزرگ، بزرگی و عظمت ایران و انسانیت را سرود و چه سرودی، سرسبزتر و زلال‌تر از آب. باشکوه، همبر کوهساران سربلند البرز و زاگرس. عزیزان ما معتقدیم که هم‌اکنون اگر یک دانش‌آموز ابتدایی در یکی از روستاهای آفریقای جنوبی یکی از مساله‌های ریاضی کتاب خود را بفهمد و خوب حل کند، خیر این کار در نهایت به همه‌ی جهانیان می‌رسد و همه‌ی انباشته‌های علوم این‌گونه قطره‌قطره جمع شده‌اند. خلاصه این بیست و هشت شماره‌ی **حافظ** برای ایران‌زمینی و زبان فارسی و انسانیت خیر مطلق و شعله‌ی فروزانی بوده است.

حافظیان عزیز فروزان بدارید فروزان.

## ☑️ **نیچه چه می‌گوید؟**

**دکتر محسن رهامی - سبزوار**

امیدوارم فرهیختگان هم‌چون شما که در این تاریکی و ظلمات جهل و بی‌خبری و ناآگاهی به‌مانند نور و ستارگانی همواره می‌درخشند تا به قول هم‌شهری فقیدمان زنده‌یاد دکتر علی شریعتی: خواب خفتگان خفته را آشفته‌تر سازند. همواره در سلامتی و تندرستی باشید. بنده با توجه به روحیه‌ی آزادی و آزادمنشی که در حضرت عالی یافته‌ام، بر آن شدم که این مرقومه را از طرف شاگردی به استاد خود بنویسم و دو جلد کتاب ناقابل خود را به جهت یادگار - مهم‌تر از آن غلط‌گیری و تذکر آن‌ها به این جانب - به حضور محترم‌تان ارسال دارم.



شماره‌ی ۲۹ - خرداد ۱۳۸۵  
HAFIZ MONTHLY

۱۰۶

امیدوارم که پسند خاطر شما بزرگوار واقع گردد.  
بنده در حدود شش سال است که درباره‌ی زندگی و تفکرات فیلسوف یا بهتر بگویم فلسفه‌ورز بزرگ غرب یعنی فردریش نیچه تحقیق و مطالعه می‌کنم و اتفاقاً ترجمه‌ی بسیار شیوا و دلپذیر جنابعالی را (تاملات ناپهنگام) مطالعه کرده و استفاده‌ی وافیه و شافی برده‌ام. همان‌طور که حضرت عالی از بنده به مراتب بهتر و جامع‌تر می‌دانید، نیچه یک فلسفه‌ورز قهار و چیره‌دستی است که نمونه‌ی آن را به جرات می‌توانم بگویم در هیچ فیلسوفی ندیده‌ام. او بیش‌تر از آن‌که یک سازنده باشد، یک تخریب‌کننده و یک منهدم‌کننده است. او با فکر و اندیشه موشکافی که به راحتی در زیرین‌ترین لایه‌های تفکرات بشری و ریشه‌های پدیده‌ها و نمودهای اعمال بشری (حال در قالب جلوه‌های تمدن) نفوذ می‌کند و علت حادثه‌ها و وقایع و جلوه‌های تمدن را در زیر فرسنگ‌های فراموشی و غفلت قرون و اعصار و هزاره‌ها جست‌وجو می‌کند و معرفی می‌نماید. و بدین دلیل است که او حتا با اخلاق هم برخوردی تاریخی و انتقادی می‌نماید. ابرمردی که او تصویرش را ارائه می‌دهد به عقیده‌ی من بیش‌تر از آن‌که یک شخص یا فرد انسانی باشد؛ شکل متکاملی از یک تفکر بشری است که برخوردار از یک جهان‌شمولی بودنی سترگ و خلل‌ناپذیر می‌باشد، حال این ابرمرد می‌تواند نماینده‌ی آن تفکر و عقیده باشد. او در جایی می‌گوید: «تمام پیشرفت‌های بزرگ و سرنوشت‌ساز بشری از خلال جنگ‌ها و سیلاب خون و خون‌ریزی‌ها گذر کرده است» حال این ابرمرد کیست؟ آیا مگر نه نماینده‌ی او یا بهتر بگویم لیدر این جریان و حرکت متحول‌کننده‌ی تاریخی؟! به‌عنوان مثالی روشن مگر در حرکت تاریخی دعوت محمد (ص) به اسلام چه کشتارها و خون‌هایی که ریخته‌نشده. خود علی (ع) شمشیرزن بزرگ سپاه محمد در **نهج‌البلاغه** چه می‌گوید: «با شکم گرسنه و بسی تشنه و اندامی سخت فرسوده، هم‌چنان شمشیر می‌زدیم و به پیش می‌رفتیم. از کشتن پدران و برادران و آموزگاران و نزدیک‌ترین خویشاوندان خود هیچ ابایی نداشتیم و همه را در راه عقیده‌ی خود به خاک می‌انداختیم و در خون خویش می‌غلتانیدمشان. و حاضر بودم در راه **قرآن** (یک تفکر و عقیده: حال آسمانی و زمینی) همه را گردن زنم!»

بنده به جرات می‌توانم بگویم که نیچه در هیچ کجای آثارش اشاره‌ی بی‌تفکر خاص غیر دینی نکرده است و چه بسا بسیار شده که از تفکرات با ریشه‌های دینی و مذهبی حمایت نموده، به‌عنوان مثال در کتاب **تبارشناسی اخلاقی** خود که از قوم حشاشون (اسماعیلیان هفت امامیان) تمجید نموده. آن‌جا که می‌گوید: «آن قوم برتر - مرد برتر - که گفتند هیچ حقیقتی ندارد! حقیقت فقط ما هستیم» نیچه به‌دنبال بت‌شکنی است، از بت‌سازی بیزار است و بت‌شکنان تاریخ را دوست دارد. نیچه با مسیح دشمن نبود، نیچه با مسیحیت مخالفت می‌ورزید، چرا؟ به‌قول خودش: «چون تمام اندیشه‌های زیباشناسانه را که تراژدی از آن‌ها آغاز می‌شود، نفی و محکوم می‌کنند!»

او خود می‌گوید: «من افتخار می‌کنم پا بر روی زمینی می‌گذارم که افرادی بزرگ هم‌چون افلاطون، مسیح، میرابولوس، کی‌رکگارد، محمد و... بر آن پاگذارده‌اند». این حرف او یعنی چه؟ یعنی بت‌شکنان تاریخ. تفکر اراده‌ی معطوف به قدرت نیچه‌ی به عقیده‌ی من چیزی جز همین مساله نیست. یعنی مساله‌ی بت‌شکنی و

ساختارشکنی، چرا؟ چون هر چه قدر بخواهیم این مساله‌ی «اراده‌ی معطوف به قدرت» نیچه را در محلی به غیر از مساله‌ی ساختارشکن و بت‌شکنی‌اش، ارجاع به محل دیگری بکنیم، از وزن و سنگینی و جبروت تفکر این متفکر بت‌شکن کاسته‌ایم و آن را سبک‌ارزیایی کرده‌ایم. و ابرمرد او کسی جز همین بت‌شکن نیست و چه بسا که بت‌شکنان بزرگ تاریخ حتا عزیزترین کسان خود را در پای این مرام و رسالت تاریخی خود قربانی کرده‌اند. (به‌عنوان نمونه مساله‌ی ابراهیم و فرزندش اسماعیل که کی‌رکگارد در کتاب **ترس و لرز** خود به چه زیبایی این حرکت ابراهیم را به تصویر می‌کشد.)

لذا بنده به‌عنوان کوچک‌ترین شاگرد شما می‌خواستم که جناب عالی در خصوص این جمله‌ی نوشته شده در صفحه‌ی ۸ کتاب شریف **تاملات نابهنگام** ترجمه‌ی حضرت عالی توضیح بفرمایید که فرموده‌اید: «براساس جهان‌بینی نیچه، جهان اراده‌ی ست معطوف به قدرت و جز این چیزی نیست» با این نظر نیچه غایت همه‌ی دستگاه‌های فلسفی، باورهای مذهبی و تلاش‌های انسانی را بر بنای جهان معنوی و مطلوب که فوق این جهان یا در موازات این جهان باشد، نفی می‌کند.

یعنی به عقیده‌ی حقیر، تفکر و تز «اراده‌ی معطوف به قدرت» هیچ‌گاه نفی‌کننده‌ی باورهای مذهبی و دینی و جهان معنوی نیست، چرا؟ چون به‌گفته‌ی خود نیچه: «ما ساختارشکنان نیرو و حرارت خود را از همان کنده‌ی آتشین می‌گیریم که اکنون به سردی گزیده است؟!» یعنی همان احیاء و شاید (درست‌تر است این را بگوییم) نقاب از چهره انداختن مرام، مکتب‌ها، باورهای به انحراف کشیده شده، چرا نیچه از اسلام و مکتب اسلام به نیکی یاد می‌کند؟! آیا مگر نه این است که با مطالعه در کتاب آسمانی مسلمانان رگه‌هایی از اصالت و عدم تحریف دین آسمانی را یافته است، آن جایی که اسلام بر خلاف مسیحیت می‌گوید: «وقاتلوا و قتلوا». یعنی به پیش بروید، بشکنید و بسازید. ساختارشکنی کنید و پس آن‌گاه دست به عمارتی نو زنید.

مسیحیت چه می‌گوید: «اگر بر صورت سیلی زدند، طرف دیگر را هم بیاور» و یا «کشته شوید، مسیحی روی زمین شهیدی بیش نیست (تعلیم لوتری)». نیچه از این طرز تفکر بیزار بود و اراده‌ی معطوف به قدرت او نشأت گرفته از این طرز تفکر بود. بنابر این عقیده‌ی من این طرز تفکر نه تنها نفی‌کننده‌ی وجه تفکر دینی و الهی نیچه نیست، بلکه نیچه، یگانه فیلسوفی ست که اگر به حقیقت و ژرف‌نگری خاص خود او به فلسفه‌اش بنگریم، تایید کننده‌ی به حق ادیان و تعلیمات الهی ست. «قلب او مومن، دماغش کافر است».

## ☑ باز آفرینی داستان یوسف و زلیخا

س. حسام - تهران

عطف به ایرادات آقای محرم‌علی حاج‌بابایی راجع به باز آفرینی داستان یوسف و زلیخا در صفحه‌ی ۳۸ شماره‌ی بیستم ماهنامه، خواستم بگویم که پیش از من جمعی از عرفا، مضامین ظاهری داستان یوسف و زلیخا را به مضامین عرفانی متحول کرده‌اند، چنان‌که مرحوم شیخ اسدالله ایزد گشسب می‌نویسد: «یوسف روح با اخوان قوی و مدارک از کنعان عالم ملکوت به ملک آمده و به سعی اخوان حسود به

چاه طبیعت افتاده تا کاروانی از راه رسد و به جبل‌المتین ولایت از چاهش برکشند و به بندگی‌اش برگیرند و به عزیز مصر ولایت او را بفروشند و عزیز او را به زلیخای نفس سپارد. و نفس از هر راهی به‌درآید تا او را از راه ببرد. و اگر او قصدی می‌خواهد به همراهی نفس ظهور برهان رب مانع آید و عصمت حافظ از فحشا باشد تا بالاخره خود عزیز مصر ولایت گردد و مقام خلافت و نبوت و سلطنت حقیقیه او را دست دهد و پنج حس ظاهر و شش حس باطن و عقل نظری، عملی یا عقل و نفس او را سجده نمایند». (ایزدگشسب، اسدالله، **اسرارالعشق**، تهران، ۱۳۴۹، صص ۲۲-۲۳)

نیز مرحوم حاج شیخ عباس‌علی کیوان قزوینی در تفسیر کیوان می‌نویسد: «یوسف تن به قضا داده و رو از همه‌جا گردانید. خود را به جان آفرین سپرد و زیر لب رو به پدر نمود که... اگر عزیزم نکرده بودی، برادران چنین خوار و زارم نمی‌نمودند. از تو می‌کشم، هرچه می‌کشم. تو که بر دفع بلایم قادر نبودی چرا برملا این همه مرا ستودی که برادران را بر من بی‌غالیید. اکنون کجایی که گل سرسبد خود را بر خارها کشان بینی و بی‌خبر از حال زارم نشینی. من هم پسری بودم برایت، چرا بایدم معشوق خوانی و عصای بهشتی به‌دستم دهی و به همه بگویی که این عصا از بهشت آمده؟ اینک که دستم از همه‌جا کوتاه است، کو آن عصا؟ برادران همان عصا را از دستم گرفته آن قدر بر سرم کوفتند با سرکوفت‌های تلخ ناگوار به جای سرنیزه دلم را سوراخ کرد». بنابر این اگر بر باز آفرینی این‌گونه داستان‌های قرآنی، ایرادی وارد وارد باشد، اول باید بر حکیمان و عارفانی که در مقام تاولیل عرفانی برآمده‌اند، ایراد گرفت. مضاف بر این که باز آفرینی داستانی، فقط الهام‌گرفتن از یک سابقه‌ی ذهنی و تجدید بنای کل ساختار آن است و از جهت ادبی و فرهنگی در تمام جهان مقبولیت یافته است.

## ☑ موسیقی و شجریان

عبدالرضا جلیلیان - شوش دانیال

این حقیر تقاضا داشتم و پیشنهادی که امید است مورد قبول حضرت عالی قرار گیرد. در **ماهنامه‌ی حافظ** جا دارد سخنی هم از اهل موسیقی به‌عمل آید، چرا که موسیقی خوب در مملکت ما در دست افراد بی‌اطلاع از علم موسیقی و طرفداران این‌گونه افراد نیز موسیقی را در جهت تفننی، تفریحی و نه شناخت اشعار خوب و یا متن عالی و صدای ساز و آواز با تکنیک و به‌صورت موسیقی می‌پذیرند که چرا گوش آنان را عادت به این‌گونه موسیقی خو داده‌اند. اما چنان‌چه نشریات به‌خصوص نشریه‌ی معتبری چون **حافظ** که خوانندگان متفکری در زمینه‌های مختلف علمی، هنری، تاریخی و سیاسی دارد، جا دارد که گاهی چنان‌چه مقدر باشد از استادان به‌نام و گمنام موسیقی دعوت به ارسال مقاله و یا گفت‌وگو در این زمینه بنماید. به‌خصوص استاد بزرگ موسیقی ایران زمین جناب آقای محمدرضا شجریان که آن‌چنان که شایسته‌ی او بوده است، نامش نایست این‌گونه در گمنامی مطبوعات ناپیدا باشد. با سپاس و تشکر فراوان قطعه شعری را در رابطه با این استاد ارسال می‌دارم که در صورت امکان چاپ و تقدیم ایشان گردد.

## ☑ حضرت محمد، موثرترین مرد جهان

ناصر بصیری - شیراز

یک محقق امریکایی به نام مایکل هارت M.Hart صد نفر کسانی را که در تاریخ بشریت، بیشترین تاثیر را در دنیا داشته‌اند، معرفی کرده است، حضرت محمد در راس این صد نفر است. نام کتاب عبارت است از:

The 100, A Ranking of the Most Influential Persons in History.

## ☑ تقویم شاهنشاهی

نیما بیهقی - تهران

عطف به مقاله‌ی «تبدیل گاه‌شماری شمسی به گاه‌شماری شاهنشاهی» مندرج در صفحه‌ی ۳۰-۳۲ مجله‌ی شماره‌ی ۱۹ (مهر ۸۴) «که طی آن از نقش مجید کفایی در تعویض تاریخ هجری شمسی به شاهنشاهی مطالبی نوشته بودید، باید به استحضار برسانم که آقای کفایی نخست در ۹ آذر ۱۳۴۵ توسط اسدالله علم پیشنهاد تغییر مبدا تاریخ ایران را داده و سپس در سوم اسفند ۱۳۵۴ در مقام رایزن سفارت ایران در کانادا تجدید مطلع کرده و از شاه تقاضای شرفیابی کرده، نامه‌ی او در ۱۲ اسفند ۱۳۵۴ به‌عرض شاه رسیده و به فاصله‌ی فقط دوازده روز یعنی در ۲۴ اسفند ۵۴ حسب‌الامر ملوکانه، مجلسین سنا و شورا لایحه‌ی تغییر تقویم مملکت را تصویب کردند.

## ☑ خاطرات غلامرضا پهلوی

دکتر خسرو کاظمی - کالیفرنیا

دو مقاله در شماره‌ی ۲۸ ماهنامه در خصوص خاطرات دکتر هوشنگ نهبانندی و نقادی‌های آقایان دکتر سعید سادات و دکتر ناصر تکمیل همایون را خواندم و مقاله‌ی هم برای این موضوع خواهم نوشت تا ثابت کنم که آقایان نویسندگان هم تنها به قاضی رفته‌اند و نادرست نوشته‌اند.

به‌علاوه اخیراً شاهپور غلامرضا پهلوی هم خاطرات خود را با عنوان «پدرم و برادرم: پادشاهان ایران» (گویا به هزینه‌ی فرح پهلوی) چاپ کرده و طی آن گفته است که پدرش رضاشاه برادرش محمدرضا پهلوی، پادشاهانی خوب و مقتدری بودند و به این دلیل با حذف دموکراسی در ایران، سلطنت کردند که تا مردم فقیر و بی‌سواد باشند، دموکراسی برایشان معنی و مفهومی ندارد. بنده عقیده دارم که ماهنامه‌ی حافظ باید این خاطرات را چاپ و سپس نقد و حلاجی کند تا ملت ما در آینده، اشتباهات گذشته را تکرار نکند.

## ☑ نقد عادل بودن انوشیروان

محمدعلی حمید سخامهر - تبریز

در نگاهی به توصیف انوشیروان با قلم جناب آقای دکتر علی‌قلی محمودی بختیاری در مجله‌ی شماره‌ی ۲۶ حافظ، باید گفت که زنجیر وسیله‌ی ست برای اسارت نه عدالت، بنابر این زنجیر عدالت

انوشیروان تزویر بوده است. من گفته‌ام:

گر زمان بخشد بهمن روزی کمان و تیر را

تیر باران می‌کنم زور و زر و تزویر را

دلیل محکمی که آقای دکتر برای اثبات دادگری انوشیروان در دست دارند، همانا زنجیر است که به‌وسیله‌ی آن عدالت را درباره‌ی «خر» برقرار کرده است و البته خودشان هم توضیح داده‌اند این داستان ساخته و پرداخته‌ی ذهن عالی‌جناب نظام‌الملک وزیر ملک‌شاه سلجوقی بوده است. بدیهی‌ست این عوام‌فریبی‌ها تعجبی ندارد، چون در عصر برهه‌ی از زمان استعمار حاکم بوده و خواهد بود، به‌قول شاعر «هر آن که خر شود البته می‌شوند سوارش!» تعجب این جاست. شاهنشاهی که با این همه دادگستری عدالت خود را به حیوان هم ثابت کرده است، چه‌گونه به‌خاطر حفظ مقام هزاران انسان را به‌جرم حق‌طلبی و عدالت‌خواهی اعدام و حتا به نزدیکان خویشان و فرزندان خود هم رحم نکرده. حتماً جناب دکتر خواهند فرمود که این هم دلیل بر عدالت قبله‌ی عالم بوده است چون اعدای ما هم مزدکی بوده‌اند!

جناب دکتر محمودی بختیاری خودشان تایید می‌کنند که در دوره‌ی ساسانیان طبقه‌ی دبیران از طبقات ممتاز و از ارکان مملکت به‌شمار می‌رفتند، به‌همین جهت شغل دبیری به خاندان اشراف و بزرگ‌زادگان اختصاص داشته. یعنی گزینش براساس اشرافیت و روابط بوده است نه لیاقت؛ انوشیروان هم خلاف آئین و بنیاد جامعه کاری انجام نمی‌داده، سپس برخلاف همین عقیده اظهار می‌دارند که بوذرجمهر در دیاری دور افتاده، روستازاده‌ی بوده که بر اثر تیزهوشی به بالاترین پایگاه اجتماعی برگزیده شده و هیچ روشن نیست که پدر او از کفشگر بالاتر بوده است.

حالا سوال این جاست که اگر چنین بوده است، دیگر فرزند کفشگر به چه جرمی از مقام و مزایای دبیری محروم شده است؟ از کجا معلوم که نبوغ و استعداد کفشگرزاده از بوذرجمهر روستازاده کم‌تر بوده است؟ شما باید دلیل اضمحلال تشکیلات ساسانیان را دریابید و بدانید و باور کنید حکومتی که تشکیلاتش بر پایه‌ی عدالت استوار باشد هرگز مضمحل نمی‌شود. (زنجیر عدالت انوشیروان تزویر بود)

## ☑ نقاشی صنیع الملک از امیر کبیر

دکتر سعید سادات - تهران

در صفحه‌ی آخر ماهنامه‌ی شماره‌ی ۲۳ (نیمه‌ی دوم بهمن ۱۳۸۴) تصویری چهاررنگ از امیرکبیر، اثر ابوالحسن صنیع‌الملک در کتاب هزار و یک شب چاپ فرموده بودید که چون توضیحات کافی راجع به آن نقاشی و آن تصویر در اختیار خوانندگان نگذاشته بودید، لازم دانستم آن نقاش را طی این مقاله معرفی کنم.

ابوالحسن غفاری ملقب به صنیع‌الملک کاشانی (۱۲۲۹-۱۲۸۲ ق / ۱۸۱۳-۱۸۶۳ م) که در دوره‌ی محمدشاه قاجار برای فراگرفتن پیکر نگاری و نقش‌پرتزه به ایتالیا اعزام شد، در سال دوم سلطنت ناصرالدین شاه به ایران برگشت و به‌دستور شاه موظف شد که برای کتاب هزار و یک شب که قبلاً در ۱۲۵۹ ق / ۱۸۷۱ م به‌دستور بهمن میرزا وسیله‌ی عبداللطیف طسوجی به فارسی ترجمه شده بود، نقاشی کند. صنیع‌الملک هم به امر شاه در نسخه‌ی مصور این کتاب، هر ورق مکتوب، یک ورق نقاشی



شماره‌ی ۲۹ - خرداد ۱۳۸۵  
HAFIZ MONTHLY

۱۰۸

متناسبی با موضوع می‌کشد و گاهی نوآوری‌های هم می‌کند، از جمله در داستان مربوط به هارون و جعفر برمکی به‌جای هارون عکس ناصرالدین‌شاه و به‌جای جعفر برمکی عکس صدراعظم وقت (امیرکبیر) را می‌کشد و این بهترین تصویر موجود از امیرکبیر است.

## ☑ بازنده‌ی پیروز

عابسی نوری - لاهیجان

من می‌میرم، تو می‌میری، خیلی‌ها می‌میرند، نه همه می‌میرند. آری همه می‌میرند. زمان در گذر بود، می‌گذشت و تا بی‌نهایت می‌گذرد و هیچ‌کس توان بیان شکست او را هم نه داشت و نه خواهد داشت، زندگی رازمان پیر کرد. رودخانه‌ی فاصل زندگی تا زندگی و زمان تا لب ساحل این رود خروشان تمام موجودات را همراهی می‌کند. من در مقابل نیرنگ تو مغلوب و تو ظالمی به مظلوم. ولی فکر نکن که پیروزی، زیرا سردار من به‌سر وقت تو خواهد رسید. سردار من نرم‌نرمک از آن، رد ساییده شده بر سر و پیکرت خواهد ریخت، و تو نیز به لب آن رودخانه خواهی رسید، رودخانه‌ی خروشان خروشان، آن‌جاست که می‌فهمی که باختی، افسوس چه دیر؟!

درد من درد بزرگی است ای رفیق! چون تو نمی‌دانی که نمی‌دانی و فکر می‌کنی که می‌دانی، به راستی که ندانستن حق و جستن حق دیگری با نظر حق خویش بزرگ‌ترین گمراهی است. و تو به همراهی شیطان وجودت در دنیای فانی جولان می‌دهی. بتاز، بتاز تا زمین خوردنت را ببینم، اسبت را هی کن و تازیانه بر پشتش بزن تا کیودی جای تازیانه‌ی سردارم را بر جسم بی‌مقدارت با چشم‌هایم نه با وجودم، ببینم. دردهای آدم‌ها این است که همیشه فکر می‌کنیم کارهایی را که انجام می‌دهیم، درست است غافل از آن که دانای کل در دنیا به‌غیر از خداوند واحد وجود ندارد. همه‌ی ما به درگاه او دعا می‌کنیم و طلب چیزی داریم، یکی پول و دیگری بهشت و خوبی‌هایش را می‌طلبیم. یکی زن زیبا و دیگری مردی باوقار سوار بر اسب سفید و هیچ‌کس از کمی و نقصان عقل خویش به درگاه او (خداوند) شکوه نمی‌کند.

## ☑ خیام، فیلسوف و شاعر

دکتر حسین جودی - تهران

مقاله‌ی «خیام، فیلسوف و شاعر» را در شماره‌ی ۲۸ مجله خواندم. لله درک. در یک مقاله‌ی پنج صفحه‌ی با استناد و ارجاع به چندین کتاب دست اول، چندین اشتباه از چند استاد و ادب‌دان قدر اول را برشمرده و آن‌ها را تصحیح کرده بودید، از جمله:

۱- علامه‌ی محمد قزوینی که معنی «الازکیاء» را در متن تتمه‌صوان الحکمه ندانسته و گفته است که محرّف است و شما ثابت کرده‌اید که مقصود، شهود عادل و کاتبان عدل یعنی در حقیقت اشخاص مترادف با مسوول گواهی امضا یا دارندگان دفاتر اسناد رسمی در ایران امروز بوده است.

۲- نویسنده‌ی نامدار علی دشتی که باهوش و فراست بود، ولی فرصت و عادت به مراجعه به متون مهم برای کارهای تحقیقی نداشت، وقتی به تعبیر «ادع الازکیاء» که قزوینی آن را «محرّف» دانسته

می‌رسد، خودش را راحت کرده و نوشته «جماعت» را حاضر کن! ۳- استاد سعید نفیسی که نظر به تعبیر «معلمی» در نوشته‌ی خیام نسبت به ابن‌سینا، خیام را شاگرد ابن‌سینا گمان برده و چون تاریخ‌ها با هم نمی‌خوانند، عمر خیام را به بیش از یک‌صدسال رسانده. ۴- استاد محیط طباطبایی که بزرگ‌ترین مدعی خلط هویت خیامی فیلسوف متاله و ریاضی با خیام شاعر لایالی و مادی‌گرا بود و جمعی از بزرگان از جمله دکتر جلالی نائینی هم بر همان عقیده‌اند و در مجله هم مقاله‌ی نوشتند که: خیام، شاعر نیست!

امید دارم این بحث‌ها را باز هم ادامه دهید و خوانندگان را از خرمن فیض خود مستفیض کنید. در عین حال، بنده چاپ شعر عماد خراسانی را که ناظر به کیفیت دروغین شراب‌خواره‌ی خیام است، در مجله، نپسندیدم. خیام قطعاً نمی‌تواند طرف خطاب آن مزخرف باشد.

## ☑ گلبانگ پهلوی و گلبانگ مسلمانی

بدری حسابی - اردبیل

در مقاله‌ی عالمانه‌ی که در شماره‌ی ۱۹ مجله نوشته بودید، گلبانگ پهلوی را در شعر حافظ، دلیل علاقه‌ی او به فرهنگ ایران باستان آورده بودید، بنده می‌خواهم عرض کنم که در حقیقت گلبانگ پهلوی، درست مقابل و معارف گلبانگ محمدی و گلبانگ مسلمانی (اذان) است که از روی گلدسته و منار بانگ برمی‌دارند.

## ☑ نقد شعر

علی حاتمی - کازرون

۱- مثل همیشه ابتدا می‌روم سراغ صفحات با شاعران امروز. آن‌چه در صفحه‌ی شعر مشاهده می‌شود مناسفانه بیش‌تر تقلیل یافته‌ی مقالات سیاست‌زده‌ی است که در قالب کلمات زیر هم نوشته شده. تقریباً با جنبش مشروطیت، بخش بزرگی از شعر با سیاست و مسائل اجتماع عجین شد، کاری که قبلاً کم‌تر صورت گرفته بود و در آگاهی‌بخشی به اجتماع نقش مهمی بر عهده گرفت. شاید شرایط این‌گونه اقتضا می‌کرد و آن متن‌ها قبل از این که سیاسی باشند، شعر بودند. در هر صورت تاریخ انقضای اغلب آن آثار تقریباً تمام شده است و تنها ارزش تاریخی می‌توانند داشته باشند. گرچه گاه عذوبت و لطافت برخی از آن‌ها مانند کارهای نسیم شمال هنوز [به‌خاطر طنزشان] مشتاقان را به‌خود جذب می‌کند.

شعر اگر قائم‌بالذات نباشد و یا تنها در عرصه‌ی شعار تجلی کند، مشکل بتواند به جاودانگی برسد و شعر سپیدر غیبت وزن و قافیه یعنی آن‌چه شعر کلاسیک را سرپا نگه می‌داشت، نمی‌تواند پای‌بند برخی شاخصه‌های زیباشناسانه از جمله موسیقی درونی و ایجاز و... نباشد.

۲- در تراژدی رستم و سهراب که بی‌شک از نقاط اوج اثر حماسی فردوسی بزرگ است، رستم از فضای اسطوره‌ی و هاله‌ی که از نبردهای او با دیوان و گردن‌کشان و فائق آمدن بر آن‌ها فرایش گرفته، بیرون می‌آید به‌گونه‌ی که خواننده به‌راحتی با او هم ذات‌پنداری می‌کند و در پایان فاجعه، هم‌پای او اندوهگین می‌شود.

اما آن‌چه تراژدی را این‌گونه شکل می‌دهد و یا حداقل در آن

## اخبار فرهنگی

۱- روز دوشنبه ۱۸ اردیبهشت ۱۳۸۵ جشن رونمایی جلد اول دانشنامه‌ی زبان و ادب فارسی در شبه قاره در باشگاه نهاد ریاست جمهوری در خیابان شهید فیاضی (فرشته‌ی سابق) برگزار شد. در این مراسم حسن حبیبی (رییس فرهنگستان زبان و ادب فارسی)، دکتر غلام‌علی حداد عادل (رییس اسبق فرهنگستان و رییس کنونی مجلس شورای اسلامی)، دکتر موذنی (ویراستار این دانشنامه) و... سخنرانی کردند. در این مراسم، دکتر حداد عادل شعری چاپ نشده اثر طبع خویش را خواند که چند بیت آن، این است:

بهار آمد و آمد دوباره موسم بهاران  
دوباره باد بهاران، دوباره بوی بهاران  
رسید مژده‌ی شیرین بامداد بهاری  
گذشت تلخی شب‌های سرد و تلخ زمستان  
دمید خرمن خرمن دوباره سنبل و سوسن  
شکفت دامن دامن دوباره لاله و ریحان  
وزید باد بهاری دوباره بر تن صحرا  
دوید خون به تن بوته‌های خشک بیابان  
رسید وقت سحر از سفر دوباره پرستو  
به آشیانه‌ی خود زیر سقف کلبه‌ی دهقان  
ستاده سرو و صنوبر به سرفرازی و شادی  
به پیشواز بهاران به صف کنار خیابان  
به مرغزار به هر سو چریده آهوی وحشی  
به کوهسار به هر جا چمیده کبک خرامان  
چو نوعروس به صحن چمن درآمدگیلاس  
به بر لباس قشنگ و به لب تبسم پنهان  
نهاده سبزه و نقل و گل و گلاب و کلوچه

کنار آینه و شمع و شیر و ماهی و قرآن  
۲- چهارشنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۸۵، به مناسبت ششمین سالگرد درگذشت استاد سیدعلینقی امین در مراسمی بر مزار آن مرحوم در حضرت عبدالعظیم برگزار شد و شعر زیبای ادیب مسعودی در رثای ایشان (چاپ شده در صفحه‌ی ۸۵ همین شماره) قرائت گردید.

۳- صبح روز جمعه ۲۹ اردیبهشت ۱۳۸۵، تعدادی از علاقه‌مندان نهضت ملی ایران در سالروز تولد زنده‌یاد دکتر محمد مصدق در سر مزار او در قلعه‌ی احمدآباد حضور یافتند. در بعداز ظهر همان روز تعدادی از اهالی قلم و شعر و ادب در امامزاده طاهر کرج بر سر مزار علی آذرشاهی (آتش) گرد آمدند. در این مراسم شاعران شعرخوانی و سردبیر حافظ سخنرانی کردند. گفتنی است که احمد شاملو، محمد مختاری، محمدجعفر پوینده، دلکش، پوران و چندین شاعر و هنرمند دیگر در گورستان امامزاده طاهر مدفون‌اند.

۴- روز پنجشنبه ۲۸ اردیبهشت ۸۵، به ابتکار علی دهباشی مجلس بزرگداشتی برای استاد سیدرضا سیدحسینی (مترجم نامدار به دلیل هشتادمین سال تولد او) در خانه‌ی هنرمندان برگزار شد. در این مجلس آقایان احمد سمیعی گیلانی، بهاءالدین خرمشاهی، سیداحمد وکیلان، دکتر ناهید توسلی و... سخنرانی کردند و انبوهی از اهل قلم و فرهنگ از جمله آقایان احمد مسجدجامعی، احمد محیط طباطبایی، اکبر گنجی، محمد محمدعلی، عمران صلاحی و جواد مجابی و سردبیر حافظ حضور داشتند.

۵- روز چهارشنبه ۲۰ اردیبهشت ۱۳۸۵ به دعوت هوشنگ وزیری فراهانی، انجمن ادبی بهار خاقانی در تالار بتهوون در خانه‌ی هنرمندان برگزار شد و شاعران متعددی به شعرخوانی پرداختند. در این جلسه، هم‌چنین طی مراسمی، پرتزه‌ی پروفیسور سیدحسین امین (سردبیر حافظ) اثر خانم سلیمه اسدزاده به وی اهدا شد.

موثر است، خیره‌سری و بدخویی رستم  
علی‌رغم صلح‌طلبی‌های اولیه‌ی سهراب و  
توسل او به خدعه است و برای زنده ماندن  
وقتی در وهله‌ی نخست از پهلوان جوان  
شکست می‌خورد:

به سهراب گفت ای یل شیرگیر  
کمندافگن و گرد و شمشیرگیر  
دگرگونه تر باشد آیین ما  
جزین باشد آرایش دین ما  
کسی کو به کشتی نبرد آورد  
سر مهتری زیر گرد آورد  
نخستین که پشتش نهد بر زمین  
نبرد سرش گرچه باشد به کین  
گرش بار دیگر به زیر آورد  
ز افگندش نام شیر آورد  
بدان چاه از چنگ آن ازدها  
همی خواست کاید ز کشتن رها  
۳- سخن اصلی بر سر تعصبا و  
مطلق‌گرایی‌هایی‌ست که همیشه مانع  
اندیشه‌ورزی‌های صحیح، رشد و بالندگی  
افراد و جامعه بوده و گرنه رستم که بیش‌تر  
یک شخصیت داستانی‌ست. این مساله به  
گونه‌ی دیگر هم در بخش برخورد آرا و  
اندیشه‌های نشریه مطرح می‌شود، مانند  
«فروغ‌الگوی زن ایرانی هست یا نیست» که  
این یک بحث انحرافی و نقد شخصیت  
به‌جای نقد آثار است. زیرا نه قرار است  
چنین باشد و نه خود چنین ادعایی داشته.  
فروغ به اعتبار آثارش تنها یکی از شاعران  
بزرگ معاصر است و طبیعتاً شعرهایش  
زنانه، همین.



پرتزه: اثر سلیمه اسدزاده  
دانشجوی موسیقی